



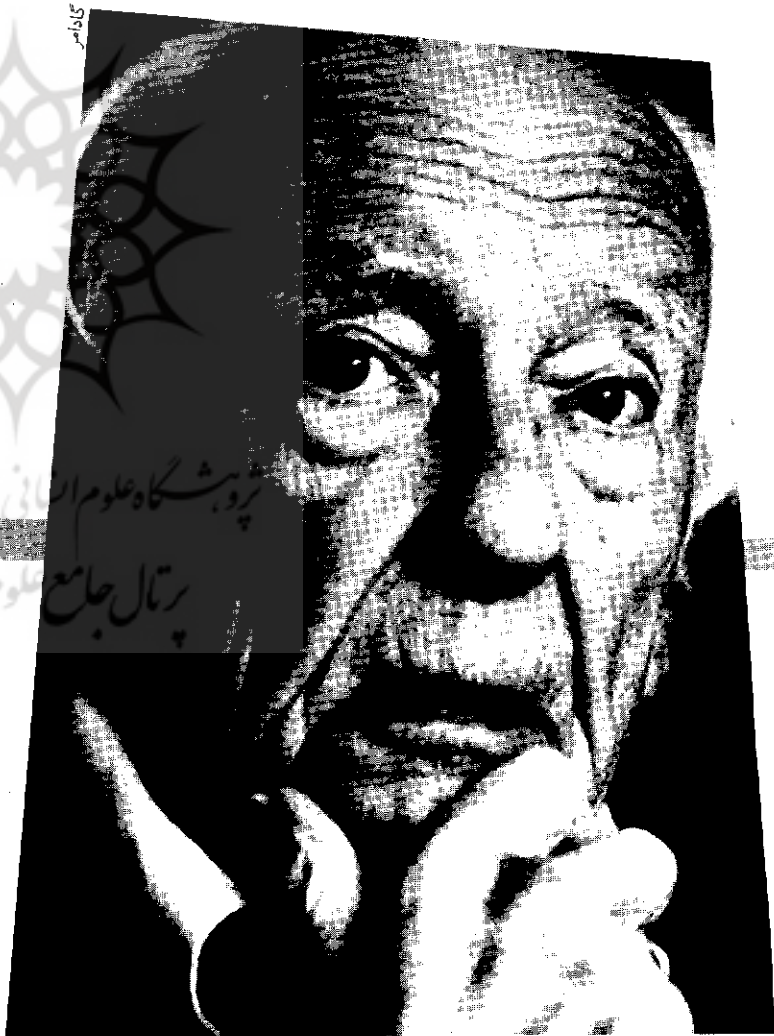
بین هایدگر و یاسپرس گفت و گوی دوتوری با گادامر

زمان همراهی کند، بی آنکه در آن عزم سفر به عقب در میان باشد، بلکه سر بازنگری به پیش نیازهایی را دارد که برای فلسفه‌ای که دیده به تفاهم مسئولانه به زمان و چالشهای آن دارد حائز اهمیت است. من بسی خرسندم که می‌توانم این اجمال‌نگری را با آقای دوتوری انجام دهم. از ایشان و از نشر لیت (LIT) در این اقدام مشترک سپاسگزارم.» (هایدلبرگ، فوریه ۲۰۰۱ هانس گنورگ گادامر).

از دکتر محمود عبادیان که بخشی از کتاب را برای چاپ در اختیار کتاب ماه ادبیات و فلسفه قرار داده‌اند سپاسگزاریم.

□ دوتوری: به رابطه شما با یاسپرس بپردازیم. چه شد که شما با او آشنا شدید و این رابطه بعدها چطور گسترش یافت؟
■ گادامر: درست به یاد ندارم چگونه یاسپرس در افق دید من پدیدار شده زمانی که دانشجو بودم از دانشجوی دیگری شنیدم که در هایدلبرگ سمینارهای فلسفی به راستی شایان توجهی برپا

کتاب «آموزه قرن» حاوی ده گفت و گوی ریکاردو دوتوری با گادامر است که در سال ۲۰۰۲ به زبان آلمانی منتشر شد. گفت و گوی حاضر، بخش نهم این کتاب است که به همت دکتر محمود عبادیان به فارسی ترجمه شده و به زودی منتشر خواهد شد. گادامر در مقدمه کتاب نوشته است: «مجلد آموزه قرن حاوی گفت و گوی ریکاردو دوتوری همیار سالیانی من است. در این گفت و شنیدها ما در واقع بسیار بازپس نگری داشته‌ایم و تحول فلسفی من در قرن بیستم را بازنمایی کرده‌ایم. ضمناً گاه نیز از راه - فکرهای معمولی به مسائل زمان روی آورده‌ایم، کاری که برای شفافیت دادن به مواضع خاص مهم است. در سرشت این گونه گفت و گوهای اجمالی نگر است که در آن برخی موضوعها پاره گونه ذکر می‌شوند و تنها به پیوندشان با موضوع اصلی اشاره می‌شود، ضمن آنکه در جای خود شایسته برخورد عقاید و آراء ژرف هستند.
ما خواننده را فرامی‌خوانیم ما را در این سفر به چند و چون



یادگار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

فلسفه داشت، وضع یاسپرس نیز همین گونه بود؛ البته یاسپرس از روان‌شناسی به فلسفه روی آورده بود. من در راه بازگشت از فرایبورگ به ماربورگ، در هایدلبرگ توقف کردم تا از یاسپرس دیدن کنم. درست به یاد دارم که یاسپرس در همان نخستین دیدار بر من تأثیر گذاشت؛ البته احساسم این بود که موضوع مکاشفه روانکاوانه او نیز قرار گرفته‌ام. برعکس، ریکرت چندان توجهی به من نداشت، او فقط به نوک کفشهایش خیره شده بود. این ماجرا بسیار رقت‌انگیز از آب درآمد.

□ برگردیم به موضوع یاسپرس، پس او پزشک هم بود؟
■ بله، او پزشک بود؛ به یک معنا «بزرگ» خانواده‌ای مرفه و ثروتمند و در واقع انسانی نازپرورده. من چنین موردی را اصلاً ندیده بودم. اما هایدگر همیشه یاسپرس را با عبارت زیبایی همچون: «او در رفتار خود گونه‌ای زیبایی شخصی و خاصی دارد» می‌ستود. این به آن معنا بود که من کار چندانی با او نداشتم، اما او بر من تأثیر گذاشت. باید بگویم که رفتار هایدگر با او دوپهلو بود؛

در فرایبورگ به او بدرود گفتم؛ او به من گفت: «به هایدلبرگ می‌روید؟ چه خوب! پس پیش ریکرت هم بروید و سلام گرم مرا به او برسانید.» هر دو کار را کردم. ریکرت در هایدلبرگ کرسی

همین رفتار را در قبال حکومت رایش (Reich) نیز داشت. البته این نکته را کسی در اینجا نمی‌داند. هنگامی که هایدلبرگ ریاست دانشگاه را پذیرفت، این کار همچون تندر پژواک داشت. همه می‌گفتند: «نکند عقل خود را از دست داده؟» این عمل راهیج یک از دانشجویان من نتوانست درک کند، چه رسد به دوستانم. مگر می‌شد آن را باور کرد؟ موضوع به همین جا خاتمه نیافت و فراتر رفت، هایدلبرگ نازی هم شد. همین رسوایی در هایدلبرگ نیز بروز کرد. در هایدلبرگ تفسیر دوستان یاسپرس که خود بعداً نازی شدند، این بود: «خانم یاسپرس یهودی است؟ چه وضع هولناکی!» این برای مردم مصیبت بزرگی بود. سپس فرد ناشناسی متصدی کار یاسپرس شد. دیگر دقیقاً نمی‌دانستم نامش چه بود. فقط می‌دانم که وقتی در لایپزیگ بودم، نامه‌ای از او دریافت کردم.

□ از یاسپرس؟

■ نه، از آن مرد ناشناس. یاسپرس مدت‌ها بود که در باز نشستگی به سر می‌برد اما من او را مرتباً ملاقات می‌کردم، این یکی از کارهایی بود که می‌شد انجام داد. اندکی فهم کافی بود که بتوان رفتار انسانی در پیش گرفت. طبیعی است که آدم نمی‌توانست با کسانی که نازی شده بودند و با سرزنش و جدان روبه‌رو شوند، با قهر رفتار کند؛ بلکه می‌بایست درک کرد. من چنین کردم، کسی را محکوم نکردم. آن مرد ناشناس به من گفت: «شما که می‌دانید، من خانواده دارم... چه کار می‌توانم بکنم؟»

□ آیا شما به دیدار یاسپرس رفتید چون می‌دانستید که او مشکلاتی دارد و می‌خواستید در آن وضعیت به او کمک و از او پشتیبانی کنید؟

■ بله، این طبیعی بود. من مرتب به دیدار او می‌رفتم، چون وضعیت او برای من روشن بود و من سخت تحت تأثیر آن رویدادها بودم. وقتی در سال ۱۹۴۰ لهستان و فرانسه طبق پیمان هیتلر - استالین اشغال شد، نزد یاسپرس رفتم و از او پرسیدم: «تصور می‌کنید در آستانه جنگی سی ساله باشیم؟» او سر تکان داد و گفت: «بله، آقای گادامر می‌دانید که تاریخ را نمی‌توان پیش بینی کرد.» واقعیت این بود که هیتلر پس از آن به بالکان لشکر کشید. از آن لحظه به بعد همه دانستیم که جنگ با روسیه رخ خواهد داد و این پایان کار آلمان خواهد بود.

□ حال بگویید در نامه آن مرد که در هایدلبرگ همه کاره بود، چه نوشته شده بود.

■ او روسمان (Rossimann) بود! شما می‌دانید که او در بازل جانشین یاسپرس شد. این امر که او تمام این امور را به واقع تجربه کرد، و من حداکثر از همان سال ۱۹۳۵ کوشیدم او را از این کار منصرف و متوقف کنم، هیچ سودی نبخشید؛ اینکه مرا اینجا در هایدلبرگ همچون شخصی گمنام پذیرفتند، برایم واقعاً مطلوب بود. گمان می‌کنم برای شما گفته باشم که چه پیش آمد. هنگامی که بعداً قرار شد یاسپرس دکترای افتخاری دریافت کند، درست در آن زمان من اینجا بودم و دوست من شفر (Schaefer) استاد تاریخ باستان، رئیس دانشگاه بود. یکی از همکاران بسیار محترم

دانشگاه به من گفت: «در نظر داریم به یاسپرس دکترای افتخاری اعطا کنیم. اما پیش از آن بهتر می‌دانیم نظرش را جویا شویم» زیر او تنها عنوان دکترای علوم طبیعی (de rerum naturalium) داشت و در آن میان به دریافت دکتری فلسفه نائل شده بود. می‌بایست با دوستم شفر به بازل می‌رفتم، در آنجا با من همچون سگ رفتار کردند. زالین (Salin) رئیس دانشگاه، گرجستانی بود و من او را خوب می‌شناختم. او غافلگیر شده بود. وقتی ما وارد صحبت شدیم، یاسپرس به شفر گفت: «مایلم قبل از این کار به تنهایی با شما صحبت کنم.» همسر یاسپرس نیز در آن مناسبت حضور داشت، او به یاسپرس گفت: «اما کارل، تو باید با گادامر، دوست قدیمی مان نیز صحبت کنی.» من یکی از کسانی بودم که به آنان وفادار مانده بودم. اما یاسپرس فقط پاسخ داد: «بله، بله، اما او باید کمی صبر کند.» سپس از من خواستند بیرون منتظر شوم؛ نیم ساعت آنجا نشستم، آن گاه مرا صدا زدند. می‌توانید حدس بزنید، چه گفت و گوی جالبی بین ما گذشت! شما باور نمی‌کنید،



خلاصه اینکه موضوع تمام شد. این نتیجه تک و تابی بود که به همراه من تا هایدلبرگ کشیده شد. این ماجرا ممکن است برای هرکس پیش آید، در باب آن نیاز به حرف زدن نیست. این کاملاً طبیعی است که وقتی کسی می‌رود، گروهی به جامی ماند که به تازه وارد کلاً میدان نمی‌دهد. این گروه همیشه به طور طبیعی بدبین است و در مقابل نورسیده وضع دفاعی به خود می‌گیرد، زیرا آنان تازه وارد را هم تراز کسی که رفته است، تحویل نمی‌گیرند. این به سادگی واکنشی است نسبت به جانشین؛ گونه‌ای رویگردانی توأم با قهر که البته بیش از همه معرف بخل نسبت به نوآور است. به واقع رفتار من با روسمان و نیز با روزا (de Rosa) ایتالیایی که در آنجا حضور داشت، بسیار مؤدبانه بود؛ با این همه من همواره فردی منفور بودم و یاسپرس با شنیدن آن گزارشها

درباره من، همیشه سر تکان می داد و می گفت: «به این گادامر پیر نمی توان امید داشت.» او در این مورد تصمیم قطعی نگرفته بود. یاسپرس، روسمان را دوست داشت. روسمان بعداً جاننشین یاسپرس شد، البته نه به دست من.

□ اما مگر یاسپرس شما را به هایدلبرگ دعوت نکرد؟
■ نه؛ او دیگر تقریباً فاقد مسئولیت بود. در آن زمان دیگر نفوذ نداشت. البته طبیعی بود که برای من نوعی احترام قائل بود.

□ شما را برای تصدی سمت او فرخواندند؟
■ نه، من پس از او فراخوانده شدم، زمانی که او دیگر آنجا را ترک کرده بود. طبیعی است که او می خواست من در آن سمت بمانم، حال شاید بدین سبب که از او دیدن می کردم یا از روی به اصطلاح احترام به همکار یا هر نامی که شما می خواهید به آن بدهید. هنگامی که من استاد دانشگاه لایپزیگ بودم، طبیعی بود که در آن شرایط به دیدن او بروم. تازه پس از او بود که به دیدار هایدگر می رفتم، سرانجام در آن زمان هایدگر متوجه این امر شد که من تازمانی که او نازی بود به دیدنش نمی رفتم. این کار برای خود من هم دردناک بود.

□ آیا هایدگر تا پایان جنگ نازی باقی ماند؟

■ نه، نه، مدت‌ها پیش از پایان جنگ او دیگر نازی نبود، همین که از ریاست دانشگاه استعفا کرد، از نازیسم روی گرداند. البته پس از آن نیز نه مایه‌هایی از نازیسم در او احساس می شد که به خوبی در او به چشم می خورد. اما من از مدت‌ها پیش از آن باخبر بودم. او کسانی را نزد من به ماربورگ می فرستاد که همیشه این اسم شب را داشتند: «او مردی است که می توانید با او گرم بگیرید.» این کار در آن زمان کاملاً عادی بود.

□ حال اجازه دهید از رابطه فلسفی شما و یاسپرس صحبت کنیم. چه چیز شما را به او مرتبط ساخت؟

■ بله، قضیه این بود که در ۱۹۳۲ یاسپرس کتاب **در باره وضعیت روحی زمانه ما** (Ueber die geistige situation unserer zeit) را برای من فرستاد؛ از مقدمه آن خیلی خوشم آمد، مقدمه‌ای شایان توجه درباره مفهوم وضعیت بود. به طور کلی بخشهایی از آن جالب و فصلهایی نیز چنین نبود. بعضی جاهای آن کمی بوی نازی گرایی می داد و این در آن زمان مد بود. در مجموع اثری رمانتیک و طعن آمیز بود؛ چگونه انسان هدف می گیرد و به هدف می زند؛ چنین چیزهایی. کوتاه اینکه در من شور و شوقی برنیانگیخت اما مورد توجه مردم واقع شد. من در ماربورگ سمیناری درباره این اثر ترتیب دادم. در آنجا آشکارا واکنشهایی آرام از نوع شبه نازیستی رخ داد که من آنها را در تمام دوران تدریس سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۵ تجربه کرده بودم. حاصل اینکه یاسپرس برخی نیازهای نازیها را برآورده کرد. پیگیری این امر برای من جالب بود. در این میان آنچه در شخصیت یاسپرس خوشایندم نبود، عدم شوخ طبعی او بود. من این نکته را در هایدلبرگ شخصاً تجربه کرده بودم. یکبار او را دانشجویان (و نه دانشگاه) دعوت کردند. از من خواستند که من نمایندگی ریاست دانشگاه را عهده دار شوم.

همه استادان از او خشمگین بودند؛ جای تعجب هم نداشت و هیچ چیز توهین آمیزی نیز در کار نبود؛ قضیه فقط این بود که او هنگام بازنشستگی مراسم تودیع انجام نداده بود. این کافی بود تا دیگران بگویند: «حالا که او با ما خداحافظی نکرده است پس ما نیز هیچ کاری نمی کنیم.» این موجب شد که من وارد عمل شوم. به سالن سخنرانی رفتم که کاملاً پر بود؛ خودم را آماده کرده بودم، گفتم: «من به عنوان نماینده رئیس دانشگاه لایپزیگ آمده‌ام...» من به جای هایدلبرگ، گفتم لایپزیگ؛ دیگران در ابتدا آن را برتافتند، اما بعد ناآرامی به وجود آمد و او در واکنش گفت: «لایپزیگ؟ شما عجب پرتید!» من متوجه شدم و پاسخ دادم: «لایپزیگ؟ خیلی پوزش می خواهم! اما می دانید که من در لایپزیگ با وضعیتی مشابه روبه رو بوده‌ام، این چیزها آنجا دست می دهد؛ آنجا جایی است که این گونه اشتباهات پیش می آید. اما حتماً لازم نیست کسی از لایپزیگ بیاید تا به شما بگوید این کارل یاسپرس که در هایدلبرگ است، کیست.» من به پر خاش ادامه دادم. او برای نخستین بار در آنجا نسبت به خود نامطمئن شد. اصلاً حس طنز نداشت؛ آنچه من بیان کردم یک عبارت ظریف بود و او می توانست آن را با ذهن باز بپذیرد. اما چه می شود کرد، این گونه نبود؛ می توانست چیزی بگوید... این کار را نکرد! از اینها گذشته، سخنرانی او بسیار ضعیف بود.

با این همه من کتاب **قانون روز و سودا** (Das Gesetz destages und die Leidenschaft) را خواندم. این کتاب واکنشی عقلانی بود. به واقع این شد که من سه جلد کتاب را در باب فلسفه، با ستایشی راستین خواندم. بعدها هایدگر مرا اغلب از ماربورگ برای دیدن او به هایدلبرگ می فرستاد. سرانجام پس از اینکه او به طور ناگهانی از مقام خود کناره گرفت، من مستقیم از لایپزیگ به آنجا می رفتم. پیگرد شدگان همه یکسان اند؛ آنان به طور کلی درباره دیگران منحصر از همین منظر می نگرستند و قضاوت می کردند: هر آن کس که از آن پس نیز با آنان غمخواری می کرد، به حساب می آمد، به ویژه اگر سودی می رساند. این نظر نادرستی هم نبود؛ من حق ندارم از آنان انتقاد کنم. به هر حال من در کنار آنان که غمخواری داشتند موضع صحیحی اتخاذ کرده بودم، همچنین از این رو که من از ارج بسیاری که هایدگر برای یاسپرس قائل بود، آگاهی داشتم. تنها پس از اینها بود که بر اثر ظهور هیتلر شکاف پدید آمد. خب در این میان حتماً به خوبی می دانید که بخشی از سخنرانی هایدگر به مناسبت تصدی ریاست دانشگاه، از یاسپرس سرچشمه گرفته بود.

□ بله، من مکاتبات هایدگر - یاسپرس را خوانده‌ام؛ آنان در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳۲ با هم بسیار وحدت نظر داشتند.

■ نه تنها این، بلکه بخشهایی از مصالحی که در نطق هایدگر آمده بود، از یاسپرس بود. حالا دیگر آشکار شده است که اندیشه خدمت به تولید (Arbeitsdienst)، خدمت در ارتش (Wehrdienst)، و خدمت به آموزش و پرورش (Bildungsdienst) و... همه از یاسپرس بوده است.

□ آه، درست است؛ اندیشه اصلاح دانشگاه از تفکرات یاسپرس بود.

■ بله، درست همین طور است.

موجود و امپریالیسم آن موافق نیست. «کلیسای معترف» برای هایدگر تهدیدی جدی به شمار نمی‌آید، حال آنکه به عقیده من این کلیسا در آلمان نازی شجاع از آب درآمد.

□ شجاع؟ چگونه؟

■ بله، شجاع. هیتلر به روستاها و شهرکهارسوخ نکرد، فکر نکنید که آنها نازی بودند.

□ اما کلیسا در برابر نازیها اقتدار رسمی خود را داشت؟

■ کشیش (Pastor)، نه کلیسا؛ بلکه کشیش و به ویژه نوعی از کشیشهای متعلق به روستاها و شهرهای کوچک.

□ اسقف کلیسای کاتولیک چطور؟

■ اسقفها در کلیسای پروتستان چندان مهم نبودند.

□ اما ما از کاتولیک گرای، از کاتولیک گرای هایدگر صحبت می‌کنیم.

■ آه، دیگر نه. در این باره شما متوجه نکته من نشدید. او مدت‌ها در جست‌وجو بود؛ از هنگامی که او به ماربورگ فراخوانده شد، دوستی‌اش با بولتمان آغاز شد. من حالا درباره جنگی که آغاز شد، حرف می‌زنم. در این جنگ کلیسا از خود شجاعت نشان داد. البته سرانجام، بولتمان و پروتستان‌گرایی نیز او را راضی نکرد. او در پروتستان‌گرایی، امپریالیسم نوع کاتولیکی را نیافت، ضمناً آن را چندان مجاب‌کننده نیز ندید. نظریه‌های هایدگر چنین بود: خدا هست، اما الهیات، امری قابل اثبات، عقلانی و همانند آن وجود ندارد.

□ در مقابل، آیا در اندیشه یاسپرس جایی برای ذات برین یا خدا یافت می‌شود؟

■ بله، دقیقاً. او ترجیح می‌دهد از ذات برین صحبت کند. بدیهی است که او فکر می‌کرد ذات برین را با مکاشفه وجود و متافیزیک اثبات کرده است؛ ذات برین را می‌توان از کانت استنتاج کرد. کوتاه اینکه هایدگر و یاسپرس در این نکته مشترک بودند؛ یکی، یعنی یاسپرس قربانی روشنگری و دیگری منتقد امپریالیسم کلیسا بود. او از همان کودکی و دوران مدرسه علیه اقتدار کلیسا مبارزه کرده بود. شما داستان گیرافتادن او را زیر نیمکت مدرسه می‌دانید؟

□ نه، آن را نشنیده‌ام.

■ داستانی بامزه و افزون بر آن حقیقی است. او در کنستانتس به دبیرستان می‌رفت و هنگام دروس ملال آور، زیر نیمکت کتاب می‌خواند. یک روز مچش را می‌گیرند؛ کسی که مچش را گرفت، گروبر (Groeber) اسقف آبی کنستانتس بود؛ کتابی که هایدگر داشت می‌خواند نقد عقل محض کانت بود. گروبر مرد محترمی بود و آن اندازه از هوش بهره داشت که او را بستاید و بگوید: «دوست دارم چنین شاگردی داشته باشم که مرا ملال آور ببیند و خواندن نقد عقل محض را مرجح بداند؛ او بسیار منصف و وارسته و کاتولیکی نیک‌سرشت بود. البته هایدگر بعداً برای او بچه درس‌ساز شد؛ گروبر به او بسیار کمک کرد؛ به او توصیه

□ قطع نظر از این نکات، برای آنکه به مسائل فلسفی بازگردیم، به نظر شما اختلاف و اتفاق میان هایدگر و یاسپرس در چه چیزهایی بوده است؟ مثلاً در مسئله وجود؛ آیا معتقدید که آنان وحدت نظر داشتند، یا هریک به چیز دیگر نظر داشت؟

■ هریک نظر خود را داشت. منظور هایدگر از وجود، «خدا» بود.

□ خدا؟

■ بله، منظور هایدگر از وجود، پرس‌وجوی خدا بود. او در تمام زندگانی بلندمدت خود خداجو بود.

□ اینکه همان مفهوم کی‌یرکه گوراز وجود است!

■ خُب دیگر، او یکبار خدا را گم کرد و سپس در تمام دوران زندگی به جست‌وجوی او پرداخت. یاسپرس خیر؛ او نه به خدا بلکه به ذات برین (Transzendenz) باور داشت. تا اینجا آن دو می‌توانستند با یکدیگر هم‌نظر باشند. خدا می‌داند که درباره کی‌یرکه گور و نیچه، یاسپرس یکی از بهترین کتابهای خودش را نوشته است. کتاب کوچک او درباره نیچه، کتاب خوبی بود، کتاب بزرگ‌ترش به آن خوبی نبود، فقط زیادی بزرگ بود.

□ کی‌یرکه گور وجود را به عنوان فرایازی از هستی خود و لذا هستی در برابر خدا تعریف می‌کند. آیا این همان زمینه‌ای است که هایدگر و یاسپرس در آن اشتراک نظر دارند؟

■ بله، این امر یکی از وجوه مشترک نظرهای آنان بود. اما هایدگر مظهر مردی بود که تأثیرگیریهای عمیق (Praegung) کاتولیکی داشت، مردی که در تمام دوران زندگی تاپای مرگ در جست‌وجوی خدا بود. او از کلیسا و از دانشکده خود در فرایبورگ جدا شده بود. خب به رغم همه اینها او رفتاری بسیار انسانی داشت، سپس به پروتستانیسیم روی آورد؛ به سرشوق آمد، به ماربورگ آمد، راه بولتمان (Bultmann) را پیش گرفت، با او دوستی آغاز کرد بی آنکه کلیسا به او فشار آورد. اما این نیز راه صحیح او نبود؛ به کار [خداجویی] خود ادامه داد؛ سرانجام از هولدرلین جواب گرفت. در ضمن به او نام پروفیسور هولدرلین دادند.

□ باز گردیم به مسئله ذات برین. هایدگر در کتاب خود کانت و مسئله متافیزیک در باب ذات برین سخن می‌گوید، او این امر را با کرانمندی عقل برابر می‌داند؛ به عبارتی، ذات برین فراز کرانمندی وجود دارد. آیا این همان منظور نظر یاسپرس است یا خیر؟

■ خب، یاسپرس نیز همان را می‌گوید؛ تردید نیست که این همان است، اما چرا؟ یاسپرس در پرتو قدرت روشنگری نتوانست چیزی جز صحبت کردن از ذات برین مطرح کند، حال آنکه وقتی هایدگر از آن حرف می‌زد، بدین دلیل بود که او نمی‌خواست با هیچ کلیسایی سر و کار داشته باشد. این یک تمایز است، چون یکی با رویکردی روشنگرانه می‌نگرد و دیگری با نظام کلیسایی

کرد پیش برنتانو (Brentano) برود. دلمشغولی جدی بعدی هایدگر در مفاهیم هستی (تحت تأثیر کتاب مشهور برنتانو درباره ارسطو) پیامد این آشنایی بود. این نکته بسیار شایان توجه است، چنین نیست؟ هایدگر جوان به سادگی از سرعلاقه، چیزی را که از درس گروبر بیشتر برایش جالب بود، می خواند.

□ گفته می شود گروبر بعداً اسقف فرایبورگ شد و با نازیها همدلی داشت.

■ از منظر سیاسی جا دارد کلیسای کاتولیک را در آلمان به صورت یک کل بنگریم. پیمانی در کار بود و قضیه مسئله شخصی آقای گروبر نبود. اسقفهای سیاست گذار کلیسای کاتولیک



آلمان در آن پیمان مزیتی برای حل مسالمت آمیز درگیری فرقه فرانسیسکنها می دیدند. البته ما می دانیم که فرانسیسکنها به شدت دچار از هم پاشیدگی بودند. به واقع ما شاهدیم که چگونه نازیها افتراهای فراوانی راه انداختند. این نکته در دومین سال رایش سوم در روزنامه ها بازتاب یافت. من به خوبی به یاد دارم که جلوی این کار گرفته شد و انتقاد از فرانسیسکنها یکباره پس از امضای پیمان متوقف شد.

□ اما همه چیز پوشیده ماند؟

■ نه، کاملاً آشکار بود. البته این نکته در پیمان درج نشد، آنچه در پیمان آمد، برگزاری آزاد مراسم دینی و غیره بود.

□ آیا هایدگر پس از کناره گیری از ریاست دانشگاه، خود با نازیها دشواری پیدا نکرد؟

■ طبیعی است که با دشواریهایی دست به گریبان شد. او در این رهگذر چیز کاملاً دیگری برای خود تصور کرده بود. طبیعی است که کاملاً سرخورده بود؛ به علاوه این با داستان هانا آرنت کلاً درست در نمی آید. نه، من گفتم که دیگر دغدغه هایدگر بیشتر

با پروتستانها همسویی داشت که او آن را گونه ای اعتقاد نرمش یافته به خدای می شمرد. فصاحت سیاسی موجود در کاتولیسیسم نقطه مقابل این امر بود.

□ آیا گونه ای امپریالیسم بود، چیزی که در پروتستان گرایی دیده نمی شد؟

■ بله، همین طور است. پروتستان گرایی در تقابل با امپریالیسم بود، و این همان نکته ای بود که بر او تأثیری مثبت نهاد. این امر برای من نیز غافلگیرکننده بود. من با توجه به این نکته دیدم که قدرت امپریالیسم حتی در موارد مرتبط با خرده بورژوازی، تا چه اندازه سطحی بود. این واقعیت در سالهایی که در ماربورگ بسیار ساده زندگی می کردم برایم روشن شد، تا اینکه به کل فروریخت، عیناً مانند سامی ستیزی که اکنون این چنین مایه ناامیدی من شده است. حالا همه در این باره صحبت می کنند که چگونه باید با یهودسوزی (Holocaust) برخورد کرد. برخی می گویند باید این کار را کرد و برخی دیگر به چیز دیگری باور دارند. برخی خواهان بنای یادبود هستند، عده ای هم آن را نمی خواهند. باز بعضی می گویند یک بنای یادبود کوچک کافی است. اینها همه دهشت آور است؛ نمی توان دریافت اکنون مسئله چیست. آخر سر باید بدانیم که چه شد که این رویداد برخلاف خواست اکثریت قاطع مردم آلمان اتفاق افتاد. بی گمان وضع ایتالیا نیز مشابه آلمان بود، شما آن را تجربه نکردید، اما به احتمال زیاد در ایتالیا نیز چرخش به سوی فاشیسم به همین گونه بود.

□ باز گردیم به فلسفه. دیدیم که چگونه شما در مواجهه با فلسفه هایدگر و یاسپرس به روابط متقابل این دو نفر می نگرید. حال مایلیم از رابطه خود شما با یاسپرس صحبت کنیم. اجازه بدهید این پرسش را از شما بکنم: شما فکر می کنید از یاسپرس چه چیز آموختید؟

■ خُب، من در مسیر کسب دانش برای خود، چیزهایی در بعد انسانی آموختم، چیزی که در زمینه مبانی فلسفه وجود، آموختنش نزد هایدگر نیز امکان داشت. این امر که هایدگر تا به آن حد خداجو بود، در زندگینامه او کاملاً برای من روشن شد. در وهله نخست برای من هایدگر را فردی به شمار آوردم که دیگر نمی توانست در برابر روشنگری مقاومت کند؛ از همین رو دیگر نمی خواست کلاً این مسیحی بازی بیهوده را دنبال کند. این چیزی است که دیگر ناچارم به آن اذعان کنم.

□ در مورد این جنبه انسانی وجود، آیا شما تحت عنوان آن، همان چیزی را می فهمید که هابرماس می فهمد؛ وقتی می گوید، هرمنوتیک گونه ای متمم ساختن تفکر هایدگر است؟ آیا این متمم شدن باید به معنای روابط انسانی فهمیده شود، یا اینکه بیش از هر چیز به دشواری انتقال پذیری تفکر هایدگر مربوط می شود؟ هابرماس بر این باور است که شما این اندیشه را انتقال پذیرتر کرده اید. او معتقد است که شما اندیشه هایدگر را از کلبه روستایی او در جنگل سیاه (Schwarz Wald) به شهر آوردید و آن را برای مردم شهری قابل فهم تر ساخته اید.

■ نه، من تنها به جنبه انسانی وجود توجه دارم، گمان دارم هابرماس نیز همین کار را می کند. در این باره داستانی به یاد دارم



می شود که باید به طور کلی مانند مفهوم تنویر وجودی در فلسفه یاسپرس از هرمنوتیک تفکیک شود، این طور نیست؟
 ■ چرا، دقیقاً. به همین دلیل است که می گویم در این مورد در حقیقت اندیشه از هستی برمی خیزد. من این کار را نمی کنم. به نظر من باید این امر را سرنوشت (پیامد) کاذب فلسفه غرب دانست، سرنوشت دانش انسانی که آن را یونانی‌ها پایه ریزی کردند.

□ این نکته شامل حال «تنویر وجودی» هم می شود؟
 ■ بله، شامل این و در نتیجه شامل هر دو می شود. تنویر وجودی و تحلیل دازاین (Dasein) کوششهایی هستند از تفکر برخاسته از هستی به جای تفکر درباره Da (حی و حاضر). هایدگر نیز بعدها از Da سخن می گوید. اما من در این مورد مدتی است که خود به آن دست یافته‌ام. من همواره استاد هایدگر را به ارسطو در این مورد خطا دانسته‌ام؛ او نظر مرا در مورد فرونسیس (حکمت عملی) نادیده گرفته است و به جای آن، پرسش هستی (Seinsfrage) را مطرح کرده است.

□ در تفکر هایدگر ما در عین حال با تحلیل دازاین سر و کار داریم؛ آیا این همان تنویر وجودی است که یاسپرس از آن سخن می گوید؟

که فکر می کنم آن را بارها بازگو کرده‌ام. در آلمان کنگره‌ای فلسفی برگزار شد که اورتگا (Ortega) نیز در آن حضور داشت. هایدگر هر اس داشت که با اورتگا وارد بحث شود. شیوه سخن گفتن کنایه آمیز، آزاد و برون گرایانه اورتگا همیشه هایدگر را دچار تحیر می کرد.

هایدگر از این حالت به خوبی آگاه بود و شب پیش از همایش جوای کمی کمک من شد. درست روز بعد، اورتگا پس از سخنرانی خود این نکته کنایه آمیز را به زبان آورد: «اما آقای هایدگر، شما باید با فلسفه بسیار وارسته تر و راحت تر تا کنید؛ انسان باید با فلسفه به رقص آید». هایدگر خاموش ماند، در خود فرو رفت و من من کنان گفتم: «من که واقعاً نمی دانم فلسفه با رقص چه اشتراکی دارد.»

□ حال یک پرسش فلسفی: فکر می کنید پرتوافکنی بر وجود یا تنویر وجودی (Existenzerhellung) با هرمنوتیک مرتبط است، یا اینکه هرمنوتیک در مقایسه با آن، فلسفه دیگری است؟
 ■ خُب می توانم بگویم تنویر وجودی نامی برای فلسفه است که هایدگر نیز آن را پذیرفته است؛ او آن را خود مستقیماً به کار نبرد، اما با آن مخالفی نیز نکرد.

□ البته در فلسفه هایدگر اصطلاح «تحلیل وجودی» نیز دیده

■ تا آنجا که اصولاً دربارهٔ یاسپرس اندیشیده‌ام، در باب این پرسش به دشواری می‌توان قضاوت کرد. خب، تنویر وجودی (Existenzerhellung) عبارتی زیبا و به آسانی قابل فهم است، اما نمی‌توان با آن به طور نامشروط، نقدی بنیادی بر تاریخ هستی در غرب پی افکند؛ او این کار را امکانی شمرد تا به واسطهٔ آن، امر ممکن در مجموع اشکال تفکر، جاباز کند.

□ به نظر شما تنویر وجودی یاسپرس در چارچوب پرسش هستی می‌ماند و به این اعتبار مرتبط با ذات برین است؟ حتی آنجا که سرانجام اخلاقی باقی ماند؟

■ بله، درست است. این مفهوم خود به چیزی اخلاقی بدل شده است؛ مع ذلک من به روشنی می‌بینم که یاسپرس اکنون به شکلی ناگهانی و به طور کاذب مهم شمرده می‌شود؛ در واقع او تا این میزان مهم نبود.

□ مگر حال چقدر مهم به شمار می‌آید؟

■ اثرش همه جا به چشم می‌خورد و در هر گوشه کنار احساس می‌شود. وقتی کسی هایدگر را نمی‌خواهد، به یاسپرس روی می‌آورد؛ این رفتار را دقیقاً می‌توان دید. من نیز آن اندازه سعه صدر دارم که بگویم، در محدودهٔ این نوع فلسفه‌آوری دانشگاهی در آلمان، هایدگر و یاسپرس به راستی استثناء بوده‌اند، در این هیچ تردیدی نیست، این واقعیت را باید در مورد هر دو فیلسوف تصدیق کرد.

□ اما آیا یاسپرس با معضل تنویر وجودی خویش تمام مسئله نقد متافیزیک و سرآغاز تفکر جدید را مطرح نکرده است، امری که در فلسفه هایدگر راه به معنای ذات هستی می‌برد و در نتیجه به ذات برین منجر می‌شود؟

■ تنویر وجودی در وضعیت امروز در نظر من تنها مدنیتی اخلاقی است و فاقد هرگونه معنای دینی برای ذات برین است؛ ذات برین به هیچ مفهوم کلیسایی یادینی نیست، بلکه در قلمروی روشنگری باقی می‌ماند که ماهمگی تحت تأثیر آن هستیم. در این رهگذر تنها اختلافها به چشم می‌خورند؛ به این معنا هایدگر

انسانی مذهبی شمرده می‌شود، حال آنکه یاسپرس چنین نبود.

□ پس خط فاصل بین هرمنوتیک تحلیل دازاین هایدگر و تنویر وجودی یاسپرس کدام است؟

■ به نظر من در تفکر یاسپرس معنای ذات برین به میزان کافی روشن نیست. از سوی دیگر البته به طور کلی پاسخ دادن به این پرسش بسیار دشوار می‌نماید؛ بی‌شبهت به آن نیست که فرضاً از من بپرسید: تاریخ جهان باید در چه مسیر تداوم یابد؟

□ نه، من فقط می‌پرسم به واقع اختلاف در کجاست، قطع نظر از آنکه ادامه‌اش از این پس باید چگونه باشد، چه چیز شمارا از هایدگر و یاسپرس متمایز می‌کند؟

■ نه، شما این گونه نیز نمی‌توانید سؤال کنید، هر دوی این پرسشها کم اهمیت‌اند. مهم این است که این شیوه از خویشتن‌داری کلان بورژوازی از یاسپرس نمی‌توانست به ما کمک کند. آنچه هنوز ممکن است ما رانجات دهد، گفت و گویا ادیان بزرگ است، زیرا چیز دیگری نداریم.

□ و نه ذات برین یا اعتقاد فلسفی به مفهوم یاسپرسی؟

■ نه، آن کافی نیست. ما باید توجه کنیم که ذات برین خواهی ما که در تفکر اروپایی از آن برخورداریم، همه جا به صورت پوشیده موجود است؛ ما باید به آن سازمان دهیم تا بدین وسیله به آن دست یابیم؛ کاری که چنینها با شین - توگرایی خودانجام دادند. آیا این چشمداشت زیاده از حد است؟ اما چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ خب، هر گاه چهار دین بزرگ جهانی، ذات برین را به مثابه ناشناخته‌ای بزرگ بپذیرند و بر آن اساس وحدت یابند، آن گاه می‌توانند مانع آن شوند که کسانی با گاز یا مواد شیمیایی فضای کرهٔ زمین را ویران کنند. تنها این راه رهایی وجود دارد. راه دیگری به نظر نمی‌رسد. باید به گفت و گوی چهار دین بزرگ تن دهیم؛ شاید هنوز وقت کافی برای این کار داشته باشیم و شاید هم نداشته باشیم، من این را نمی‌دانم. شاید چند قرن به درازا کشد تا ممکن شود، به اصطلاح گونه‌ای حقوق بشر به مفهوم مسیحی را که در پرتو آن تربیت شده‌ایم، به شکلی فراگیر مستقر کنیم.